



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# سوسیالیسم و جنبش کارگری در آلمان و اتریش تا سال ۱۹۱۴

رالف هوف روگر

ترجمه‌ی: کاووس بهزادی



تیر ۱۴۰۱

## پیش‌نویسته‌ی چاپ دوم (۲۰۱۷)

بجاست که شش سال پس از چاپ اول این کتاب پاره‌ای از تأملات طرح‌شده در پیش‌نویسته بازنگری شود. تعمیق پیش‌بینی‌ناپذیر «بحران مالی» به بحران اقتصادی جهانی در سال ۲۰۱۱، شک و تردیدهای تازه‌ای درباره‌ی سرمایه‌داری برانگیخت؛ همانا این تشویش که نئولیبرالیسم «جامعه را به تباهی و انحطاط» کشانده است و موفقیت‌های اخیر پوپولیسم راست‌گرا بین بیکاران و کارگران مزدبگیر موجب توجه به طبقات و مبارزات طبقاتی شد. هر دو مقوله که از چند صباحی پیش‌تر سد و مانعی به نظر می‌رسیدند، دوباره به گفتمان جنبش‌های اجتماعی بدل شدند. هم‌چنین، در علم تاریخ مقالات و آثار جدیدی پیرامون تاریخچه‌ی کار و جنبش کارگری منتشر شده است. از این‌رو درست نیست که گفته شود این تاریخچه دیگر دچار «چالش» نیست — وگرنه چه الزامی به چاپ دوم این کتاب بود. با این وجود باید تأکید کرد که مباحث جدید درباره‌ی «طبقات» اغلب در عرصه‌ی نظری، در محدوده‌ی علوم اجتماعی یا ژورنالیستی — بنابراین به صورت انتزاعی و صرفاً در دوره‌ی زمانی متأخر — انجام می‌گیرد. سازمان‌یابی و «اعتصاب‌های جدید» در مهدکودک‌ها و بیمارستان‌ها بدون مقایسه‌ی تاریخی واکاوی می‌شوند و بازه‌ی زمانی این واکاوی در بهترین حالت تا دوره‌ی فورديسم سال‌های ۱۹۷۰ است.

چاپ دوم فرصت مناسبی است تا به‌جای نگارش پیش‌نویسته‌ای جدید این توصیه‌ی گونتر بنسر منتقد را به‌کار بندم: کتابی به زبان آلمانی درباره‌ی جنبش کارگری سده‌ی نوزدهم باید دربرگیرنده‌ی تاریخچه‌ی جنبش کارگری اتریش قبل از ۱۸۴۸ نیز باشد. در واقع در چاپ دوم این نقصان با اختصاص فصلی به جنبش کارگری اتریش رفع می‌شود. اما پرداختن به جنبش کارگری اتریش متأسفانه به‌دلیل محدودیت سطور اثر حاضر فقط در خطوط کلی‌اش امکان‌پذیر است. هم‌چنین تمام داده‌های کلیدی مربوط به این دوره‌ی زمانی دولت هابسبورگ اتریش — مجارستان به روزرسانی نشده است. از این‌رو، کانون توجه معطوف به گستره‌ی جنبشی با آغازگاهی همگن است که در راه دیگری قدم گذاشت تا اساساً بتواند در دولتی چند خلقی عمل کرد داشته باشد. این موضوع نقطه‌ی قوت و بیان‌گر گستردگی و چندسویه‌گی جهانی جنبش سوسیالیستی نیز هست.

## پیش‌درآمد: چرا سوسیالیسم؟

به زعم بسیاری پرداختن به تاریخچه‌ی سوسیالیسم و جنبش کارگری کاری‌ست زائد و غیرضروری. اگرچه تا سال‌های ۱۹۸۰ در رسانه‌های عمومی و دانشگاه‌ها مباحث جدی پیرامون این تاریخچه وجود داشت اما متأسفانه روزبه‌روز از اهمیت این مباحث در علم و جامعه کاسته می‌شود.

یکی از دلایل این امر گرچه نه تنها دلیل آن تغییر جهت‌یابی‌ها از برهه‌ی زمانی سال ۱۹۸۹ به بعد است. در اثنای جنگ سرد، آلمان کانون گفتمانی گسترده درباره‌ی مشروعیت مقوله‌ی سوسیالیسم و جنبش کارگری بود. این گفتمان فراتر از منازعات بین حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان (SED) و حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) پیرامون گذشته و سنت بود: مسأله بر سر منازعات بنیادین درباره‌ی دولت اجتماعی و سوسیالیسم دولتی بود.

در آلمان غربی طیفی از چپ‌های مستقل، سوسیالیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌های چپ مبانی نظری متنوعی را در آثار مهم و ارزشمند مطرح کردند که ورای استدلال‌ها و موضوعات رایجی بود که در جدل بین سوسیال‌دموکراسی آلمان غربی و علم تاریخ مارکسیست - لنینیستی در جمهوری دمکراتیک آلمان وجود داشت. وجه مشترک این طیف گسست از مشروعیت تاریخی یک‌جانبه‌نگر بود. آن‌ها تلاش کردند که مرکز توجه را به کنش خود کارگران - فعالیت‌های مشترک از پائین، سنت‌های خیزش و آشوب، اعتصاب‌ها و قیام‌ها (Roth/Behrens 1974, Meyer 1999)، جنبش شورایی و تاریخچه‌ی شماری از گروه‌های منشعب و دگراندیشان (Müller 1975, Müller 1985) - جلب کنند.

شاید نتیجه بگیریم که این مبانی غیرجزمی گفتمان مسلط پس از پایان جنگ سرد است، و بازگشایی آرشیوهای اروپای شرقی با آن منابع گسترده‌شان، از جمله علم فرهنگ را با مبانی روش‌شناسانه‌ی جدید غنی کرده است، برعکس شاهدیم که مباحث سوسیالیسم و جنبش کارگری، هم نزد فعالان سیاسی و هم در علم آکادمیک کنار گذاشته شده است.

نهایتاً زمانی که حزب سوسیال‌دموکرات آلمان دولت رفاه را از برنامه‌اش کنار گذاشت، موضوعات مهم طرح‌شده درباره‌ی اقتصاد اجتماعی بازار در جمهوری قدیمی فدرال آلمان، می‌توانست به‌عنوان ماترکی در خدمت جنبش کارگری قرار بگیرد. موفقیت تاریخی رسمی وحدت دو آلمان صرفاً محصول خط بطلان کشیدن بر تاریخچه‌ی جمهوری دمکراتیک آلمان، جای‌گزین کردن گفتمان مشروعیت و به‌رسمیت‌شناسی آن چه اجتماعی‌ست با گفتمان انتزاعی در باب آزادی بود. قطعاً از مباحث انتزاعی در باب آزادی نمی‌توان مطالبات مادی معینی استنتاج کرد؛ طرح چنین مباحثی آگاهانه بود. بدین جهت تعجب‌آور است که جنبش سوسیالیستی کارگری دیگر موضوع گفتمان فعالان چپ نیست؛ علت را بایستی در خود تاریخچه‌ی این جنبش جستجو کرد. درهم‌شکستن جنبش کارگری در سال ۱۹۳۳ و فرهنگ متضاد با آن، بازسازی غرب تحت رهبری آدناوئر و دولتی‌سازی سوسیالیسم در شرق بدین معنا بود که در آلمان گسست فرهنگی - سیاسی بسیار عمیق‌تر بود تا در ایتالیا یا فرانسه که احزاب کمونیست و سوسیالیست در دوران پس از جنگ مشارکت فعالی در زندگی اجتماعی داشتند. رنسانس چپ‌ها در آلمان غربی در اواخر سال‌های ۱۹۶۰ اگرچه ماترکی سوسیالیستی بود اما به جنبش دانشجویی و خیزش جوانان محدود ماند. این رنسانس

به موازات یا در تنش علنی با جنبش کارگری صورت گرفت که حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بر آن مسلط بود. چنین تنش‌هایی در سال ۱۹۶۸ در فرانسه و ایتالیا نیز وجود داشت — اما در آلمان بیگانگی و تنش بین نسل‌ها بسیار شدیدتر از جاهای دیگر بود. در آلمان نیز پیوند با سنت‌های انقلابی در این کشور دنبال شد و مباحث جدید تاریخی انجام گرفت. با این‌حال، عطف توجه جنبش سال ۶۸ آلمان به تاریخ اغلب تردیدبرانگیز و طرح‌وار باقی ماند و تمام جریان‌های تاریخی سوسیالیسم و مبارزات آن‌ها با یک‌دیگر به‌ویژه در پرطمطراق‌ترین سخن‌ورزی‌ها و ژست‌های احزاب کوچک و گروه‌های کمونیستی به صورت نمایشی روحی به صحنه آمدند. از همین رو، قدرت‌پرستی و فرقه‌گرایی سال‌های ۱۹۷۰ تأثیرات بازدارنده‌ای روی نسل جدید فعالان سیاسی داشت و ارجاع به جنبش کارگری را بار دیگر تردیدبرانگیز جلوه داد.

از تبعات همین امر است که امروزه بخش اعظم جنبش‌ها و گروه‌های فعال سیاسی، مگر حزب چپ [ Die Linkspartei ] و اتحادیه‌ها، در فعالیت سیاسی‌شان به تاریخچه‌ی سوسیالیسم رجوع نمی‌کنند — واقعیتی که به‌ویژه به دلیل ضعف سیاسی اتحادیه‌ها برجسته‌تر است.

جنبش‌های اجتماعی سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ریشه‌های سیاسی چپ‌های فعال بیرون از پارلمان هستند. نسل بعدی فعالان جنبش‌های اجتماعی، مبانی و طرح‌های سال‌های ۱۹۸۰ را با مبانی جنبش ضدجهانی‌سازی ادغام کردند. نقطه‌ی عطف این جنبش در آلمان اعتراضات علیه کنفرانس سران هشت کشور صنعتی در تابستان سال ۲۰۰۷ بود که ده‌ها هزار نفر در آن شرکت کردند و بسیاری از آن‌ها نسل بعدی فعال در زندگی سیاسی جامعه بودند. اعتراضات جنبش ضدانرژی هسته‌ای علیه حمل‌ونقل زباله‌های هسته‌ای از سال ۱۹۹۷ نیز نقش و اهمیتی مشابه با جنبش سال ۲۰۰۷ داشت. هر دو این جنبش‌ها موفق شدند که نسل‌های متعددی را در اعتراضات متحد کنند. البته این جنبش‌ها برحسب معمول بانی شکل‌گیری سازمان یا احزاب جدیدی نشدند. آن‌ها به‌رغم فعال بودن جنبش‌های اجتماعی در آلمان، بی‌سازمان و به ساختارهای نامنعطف و مرکزگرا بدگمان هستند. این جنبش‌ها به‌عنوان نیروی ائتلافی در رویارویی با یک مسأله از بیش‌ترین موفقیت برخوردار بوده‌اند: صرفاً در عرصه‌ی اعتراض علیه انرژی هسته‌ای و به‌ندرت در حیطه‌ی مبارزات اجتماعی. جنبش‌های اعتراضی در زمان برچیده‌شدن تظاهرات دوشنبه‌ها در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۵ علیه رفرم هارتس چهار که بیشتر در شرق آلمان برگزار شد در بسیج گسترده‌ی نیروهای مختلف جامعه موفق نبودند. با نافرجام ماندن اعتراضات علیه اجرای هارتس چهارم، آن فرصت تاریخی برای هم‌گرایی چپ‌های جدید جنبش‌های اجتماعی و «چپ‌های قدیمی» اتحادیه‌ها در این اعتراضات خودانگیخته از دست رفت.

به‌رغم این‌که موضع کنونی چپ‌های بیرون از پارلمان همانا واکنشی است مشخص به وجود سازمان‌ها و تشکل‌های بی‌شماری که حاصل کارشان بی‌تحریکی جنبش کارگری است، این واقعیت بندرت از جنبه‌ی

سیاسی یا تاریخی بازبینی شده است. با این حال، امروزه نیز در جنبش اتحادیه‌ای اتکاء و ارجاع به تاریخ جنبش کارگری حتی در سمینارهای آموزشی اتحادیه‌ها کمتر و کمتر می‌شود. و به‌رغم ضرورت‌مندی، هیچ‌گونه پرسشی متوجه اشتباهات و موفقیت‌های گذشته نمی‌شود.

این کتاب در خدمت خودیاری مخاطبانش است: فعالان سیاسی و علاقه‌مندان تمامی جریان‌ها در احزاب، اتحادیه‌ها و افراد بیرون از این جریان‌ها و هم‌چنین با توجه به به‌یادماندن به تاریخ جنبش کارگری در دانشگاه‌ها، دانشجویان منتقد، در شرایط کنونی رویارویی با همان مسائل اجتماعی که جنبش کلاسیک کارگری بدان می‌پرداخت، یعنی کاهش دست‌مزد واقعی و سطح زندگی، افزایش زمان کار هم‌چنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. امروزه، استراتژی رویارویی با این سیاست‌ها با استراتژی جنبش کارگری در سده‌ی نوزدهم و بیستم متفاوت است.

با این حال، با نگاهی به تاریخ شاهد هم‌سویی‌های قابل‌توجهی با مباحث کنونی هستیم؛ نمونه‌اش مباحث مربوط به مسأله‌ی سازمان‌یابی، قانون‌مندی و گستره‌ی اعتصاب عمومی است. و یا مباحث مربوط به بی‌ثباتی مناسبات کاری، عدم تضمین‌های اجتماعی. به عبارت دیگر، ارتباط این مسائل با جنبش کارگری در سال‌های ۱۸۸۰ به مناسبت قوانین اجتماعی بیسمارک به بحث گذاشته شده است. در آن دوره به‌جای وضعیت بی‌ثبات گفته می‌شد وضعیت فلاکت‌بار. معنای هر دو واژه در اصل بی‌ثباتی شرایط زندگی اجتماعی کارگران مزدبگیر است که نمی‌دانند چگونه باید وسائل امرار معاش خود را تأمین کنند.

بی‌توجهی به تجربه‌های جنبش کارگری با توجه به مبرم بودن مسائل اجتماعی کنونی بیش از هر زمانی، معقول نیست. هرگونه گسست با یادآوردهای مبارزات اجتماعی گذشته بسیار زیان‌بار است، زیرا آگاهی طبقاتی فقط برگرفته از تجربه‌های خودی و دوره‌ای نیست، بلکه یک فرآیند درازمدت تاریخی است. حافظه‌ی تاریخی از پائین برای بسیج مقاومت و مبارزه علیه سلب‌مالکیت‌های جدید طبقات حاکم از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند نه فقط دستگاه سرکوب که هم‌چنین به کرسی نشاندن و پیش‌برد سیاست عمومی نیز پیشینه‌ای طولانی دارد که همواره از لحاظ تاریخی به آن مشروعیت داده می‌شود، برای نمونه با شکست جمهوری دموکراتیک آلمان، شاهد بی‌بدیل‌سازی اقتصاد آزاد و ظاهراً همسان دانستن ناسیونال‌سوسیالیسم با کمونیسم هستیم. یادآوری و اتکاء به مبارزات اجتماعی برای آغازگاه بدیل نظری و بسط شکل‌های مقاومت و مبارزه از اهمیت ویژه و مهمی برخوردار است.

مبارزات برای مسائل اجتماعی و مبارزات طبقاتی مؤلفه‌های اساسی جنبش کارگری بودند اما به هیچ‌وجه تنها مؤلفه‌های اعتراضی این جنبش نبودند. این جنبش بر خلاف آن‌چه اغلب پنداشته می‌شود در همان سده‌ی نوزدهم به مناسبات جنسیت‌ها، مبارزه علیه تبعیض نژادی و یهودستیزی پرداخته و نخستین جنبش سیاسی بوده است که با مجرم‌شناختن همجنس‌گرایی مخالفت کرد. یکی از مسائل مهم دیگر بازبررسی

مباحث گسترده‌ای است که در سده‌ی نوزدهم مطرح شده است، در اکثر نوشته‌ها درباره‌ی تاریخچه‌ی جنبش کارگری به واکاوی مسأله‌ی رابطه‌ی بین مبارزه‌ی طبقاتی و دیگر اشکال روابط سلطه توجه چندانی نشده است. گه‌گاهی نیز جنبش کارگری زنان موضوع بحث و بررسی بوده است. از این رو در این جا بایستی نمونه‌های تاریخی جامعی ارائه شوند تا مشخص شود چگونه در گذشته مبارزات مختلف برای رهایی توانستند با یک‌دیگر متحد شوند و یا این که چرا نتوانستند و شکست خوردند.

در بازنمایی جنبش کارگری، هم‌چنین تاریخچه‌ی سیاسی و بازترسیم مباحث سیاسی مربوط به آن نیز برجسته شده است. تاریخ مسائل اجتماعی و روزمره در بخش‌های متفاوت مطرح شده است، از آن جا که شکل‌دهنده‌ی بستر واقعی کلیه‌ی مسائل «سیاسی» هستند. برای نمونه، برای واکاوی مناسبات جنسیت‌ها پرداختن به این مسائل ضروری است. با این حال، کنار گذاشتن پاره‌ای از موضوعات در پیش‌نویس‌ها اجتناب‌ناپذیر بود و در جای دیگری بر آن‌ها تأکید شده است. برای تعدیل تبعات این معضل تصمیم گرفتم به مباحث سیاسی بپردازم، زیرا از طریق آن‌ها به بهترین وجهی می‌توان ارتباط تاریخ جنبش کارگری را با مسائل روزمره نشان داد.

این پیش‌نویس، به‌رغم گستردگی سازمانی و فرهنگی، بر آن است که روی فعلیت و ارتباط مسائل طرح‌شده‌ی جنبش کارگری با نظریه‌ی سوسیالیستی تأکید کند. جنبش کارگری و سوسیالیسم در وهله‌ی نخست به‌منزله‌ی پدیده‌هایی مجزا توضیح داده شده است که در سده‌ی نوزدهم از لحاظ تاریخی واحد یک‌سانی را تشکیل می‌دادند. مجلد نخست پیش‌رو به دوران پیدایی، شکل‌گیری، سیاسی شدن و راستای منازعات طبقه‌ی کارگر تا پیوند جنبش سازمان‌یافته در آستانه‌ی جنگ اول جهانی می‌پردازد. مجلد بعدی دوره‌ی ۱۹۱۴-۱۹۳۳ را بازنمایی می‌کند، یعنی انقلاب نوامبر و جنبش شورایی، انشعاب بین سوسیال‌دموکراسی و کمونیسم، هم‌چنین شکل‌گیری استالینیسم و مبارزه‌ی نافرجام جنبش کارگری علیه فاشیسم. سال ۱۹۳۳ نماد و نقطه‌ی پایان جنبش کلاسیک سوسیالیستی در آلمان است که تجربه‌های آن در این جا برای دوران کنونی بایستی به‌نحو و شیوه‌ای معین پردازش شوند.

ذیل مفهوم سوسیالیسم بایستی به‌ویژه جریان‌های ضد سرمایه‌داری و از همین جریان‌های آنارشیستی و سندیکالیستی جنبش کارگری تشریح شوند. هدف ویژه‌ی دیگر نوشته‌ی حاضر همانا ارزیابی انتقادی بدیل‌ها و شاخه‌های فرعی‌ای است که در تمامی دیباچه‌ها درباره‌ی جنبش کارگری، ناکجاآبادی قلمداد و نادیده گرفته شده‌است. در این بازنمایی به جریان‌های مسیحی و لیبرال جنبش کارگری پرداخته نشده است، زیرا آن‌ها هماهنگی و سازش بین سرمایه با کارمندی را مبدأ حرکت‌شان قرار می‌دادند. اگرچه این جریان‌ها بخشی از تاریخچه‌ی جنبش کارگری به شمار می‌آیند اما فقط در مقام جریان‌هایی حاشیه‌ای یعنی نگاره‌ای متضاد با تاریخچه‌ی سوسیالیسم.

با این که جنبش کارگری و سوسیالیسم پدیده‌هایی جهانی‌اند، تمرکز این کتاب بر آلمان (در چاپ دوم فصلی جداگانه به اتریش اختصاص داده شده است) هم نتیجه‌ی محدودیت سطرهای اثر حاضر است و البته هم‌چنین نقش پیشرو جنبش کارگری این کشور در سده‌ی نوزدهم و بیستم در سوسیالیسم جهانی. بدین‌سان امکان پرداختن نمونه‌وار به مسائلی فراهم شد که موضوع گفتمان جهانی بودند. در ضمن بر تمایزات و نقاط مشترک تأکید می‌شود. در این جا اما نمی‌توان تاریخچه‌ای جهانی از سوسیالیسم ارائه کرد، از جمله به این دلیل که پژوهش‌ها در این باره تازه شروع شده است (Geary 1983, Dorz 1972, Van der Linden 2008).

در پایان مختصری درباره‌ی زبان به کار گرفته شده: در این جا به کارگیری مفاهیم معینی هم‌چون «جنبش کارگری» به معنای پذیرفتن اسطوره‌ی کارگر مرد سفیدپوست در کارخانه به‌عنوان سوژه‌ی تاریخ نیست. به بیان بهتر، می‌خواهم نشان بدهم که ترکیب‌بندی طبقه‌ی کارگر در دوره‌های قبلی، چندنژادی و آشنا با منازعات جنسیتی بوده است که از جنبه‌ی سیاسی بحث پیرامون آن‌ها جریان داشته و با بعضی تصورات قالبی مخالفت می‌شده است. تمام این مسائل از جنبه‌ی زبانی در تاریخچه‌ی جنبش کارگری بازتاب یافته‌اند و در موارد مقتضی از «کارگران زن، کارگران مرد» صحبت شده است. فقط در موارد ترکیب دوجنسیتی، نظیر «جنبش کارگری»، همان شیوه‌ی بیان سنتی به کار گرفته شده است و هم‌چنین درباره‌ی گروه‌هایی که صرفاً از مردان تشکیل شده بودند، نظیر «کارخانه‌داران» یا «صنعت‌گران». واژه‌هایی که به هر دو جنسیت اطلاق می‌شوند، از طرفی از روی عرف اما به‌ویژه از این جهت به کار گرفته می‌شوند که اصطلاح «جنبش کارگری زنان» یا «کارفرمایان زن» حاشیه‌سازی واقعی زنان در سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم را نادیده می‌گیرد، به جای این که نگاه ما را بیش‌ازپیش متوجه سلسله‌مراتب جنسیتی کند.

### سرمایه‌داری و پیشرفت به‌مثابه‌ی پیش‌شرط جنبش کارگری؟

آغازگاه تشریح تاریخچه‌ی جنبش کارگری آلمان اغلب بیرون آلمان است، آن‌هم به دو دلیل؛ از یک طرف دامن‌گستری صنعتی‌سازی و تضاد بین کارمزدی و سرمایه‌نخست در انگلستان بود. برعکس، در فرانسه از ۱۷۸۹ دموکراسی در فرایند طولانی انقلاب و ضدانقلاب شالوده‌ریزی شد؛ به قول مارکس: آغاز سلطه‌ی سیاسی مستقیم طبقه‌ی بورژوازی.

بدین‌رو انگلستان و فرانسه تا مدت‌الگوهایی برای توضیح تاریخ معاصر و هم‌چنین پارادایمی برای تاریخ جنبش کارگری بودند.

بنا بر این الگو، دولت‌های کوچک آلمان در آغاز سده‌ی نوزدهم به‌عنوان موردی ویژه ترازبندی شد: این دولت‌های از لحاظ اقتصادی عقب‌مانده و از لحاظ سیاسی از هم‌گسیخته «دیرتر»، یعنی با شکل‌گیری امپراتوری آلمان در سال ۱۸۷۱ به وحدت ملی و اقتصادی دست یافتند.

دومین دلیل برای آغازگاه توضیح تاریخچه‌ی این جنبش از خارج از آلمان خود تاریخچه‌ی سازمان‌یابی جنبش کارگری است: تبعیدیان و شاگردان صنعت‌گران افزارمند مهاجر آلمانی در پاریس و سوئیس در اوان سال‌های ۱۸۳۰ برای اولین بار در انجمن‌ها و اتحادیه‌هایی با سمت‌گیری سوسیالیستی به‌ویژه در «اتحادیه کمونیست‌ها» متحد شدند. **اتحادیه‌ی کمونیست‌ها**، با بنیان‌گذاری مارکس و انگلس در بطن «اتحادیه دادگران» [۱] شکل گرفت که در سال ۱۸۳۶ در پاریس تأسیس شد که پیشگام تمام سازمان‌های متأخر کارگری آلمان محسوب می‌شود. در آن دوره هنوز طبقه‌ی کارگری همگن وجود نداشت، به همین دلیل نیز در برخی موارد شکل‌گیری نخستین سازمان‌های کارگری در سال انقلاب ۱۸۴۸ را سرآغاز جنبش کارگری آلمان در نظر می‌گیرند. در حالی که در فرانسه سنت دیرینه‌ای از فلسفه‌ی پیشاسوسیالیستی وجود داشت و در انگلستان طی سال‌های ۱۸۳۰ کارگران زن و مرد با چارتیسم [۲] از جنبشی توده‌ای برخوردار بودند، در دولت‌های آلمان نه چنان سنتی وجود داشت و نه چنین جنبش توده‌ای. پس پیش‌شرط‌های مشخص جنبش کارگری آلمان چه بودند؟ ادوارد برنشتاین در سال ۱۹۱۰ این پیش‌شرط‌ها را چنین تشریح کرد: «شکل‌گیری جنبشی کارگری با گرایش‌های سیاسی - اجتماعی مختص به خود این جنبش، نخست در دوران رشد و شکوفایی سرمایه‌داری امکان‌پذیر شد؛ وجه مشخصه‌ی این دوران تشخیص تغییرات شیوه‌ی تولید توسط سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی عامل ضروری پیشرفت اجتماعی و نقطه‌ی عزیمت سازمان‌یابی نوین زندگی اقتصادی بر بنیادی دموکراتیک است» (Bernstein, Eduard, 1910: Die (Abreiter-Bewegung, Frankfurt am Main).

پژوهش‌گران در غرب و شرق آلمان به‌رغم اختلاف‌نظر، بر سر این پارادایم توافق داشتند که سرمایه‌داری صنعتی عینی موجود است و پذیرش ذهنی «تغییرات اجتماعی» منطبق با تکامل سرمایه‌داری صنعتی پیش‌شرط هر جنبش کارگری است. حزب کارگری، یعنی سوسیال‌دموکراسی امپراتوری رایش مدلی برای این تعریف بود. بنا به این تعریف زنان و مردان کارگر مخالف، به‌دلیل اعتراضات‌شان علیه بدتر شدن شرایط اجتماعی‌شان، «پیشرفت‌ستیز» و بیرون از جنبش کارگری ارزیابی شدند، یا در بهترین حالت به آن‌ها به‌عنوان پیشروانی از جنبش کارگری اشاره شد، برای نمونه کارگرانی که ماشین‌ها را خراب می‌کردند که بعداً به آن‌ها خواهیم پرداخت.

معقول به‌نظر می‌رسد که تعریف جنبش کارگری را به جنبش کارگران مزدبگیر در سرمایه‌داری محدود کنیم، در غیر این صورت این تعریف را بایستی به اکثر جنبش‌های اعتراضی تاریخ بشری تعمیم داد. با



این حال، زیر سؤال بردن نظریات موافق پیشرفت‌های تاریخی ممکن نیست. با نگاهی دقیق‌تر نشان داده می‌شود که گرایش گذشته‌گرا و سنتی به «حقوق قدیمی اقتصادی اخلاقی» به‌جامانده از قرون وسطی در مرحله‌ی آغازین جنبش کارگری آلمان تأثیرات رادیکال و سیاسی داشت (Geary 1983: 25). ایده‌ی نقض حقوق سنتی الزاماً به درک‌های سیاسی گذشته‌گرا منجر نشد بلکه اغلب به موازات تکامل سرمایه‌داری به ایده‌های سوسیالیستی آینده‌نگر بسط یافت.

اما هم‌چنین وجود سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته به‌عنوان پیش‌شرط جنبش کارگری، امری کاملاً شفاف نیست. جنبش کارگری آلمان، بر مبنای خوانش سنتی از تکامل سرمایه‌داری، می‌توانست اساساً از همان اواسط سده‌ی نوزدهم شکل بگیرد که به‌خوبی منطبق با تاریخ کلاسیک سازمانی این جنبش است.

مباحث جدید این برداشت را کنار گذاشته‌اند که سرمایه‌داری ابتدا در انگلستان رشد و تکامل پیدا کرده و سپس با تأخیر به کل جهان بسط یافته است. مبنای‌ای نظیر نظریه‌ی نظام جهانی [world-system] و پژوهش‌های پسااستعماری از تکامل هم‌هنگام سرمایه‌داری با ظهور بازار جهانی در سده‌ی شانزدهم حرکت می‌کنند (Wallerstein 2004, Conrad 2002). بنابراین سرمایه‌داری قدیمی‌تر از صنعتی‌سازی و کاربست ماشین بخار است. اگرچه سرمایه‌داری تحت سلطه‌ی انگلستان شکل گرفت، اما وجه مشخصه‌ی این رویکرد تثبیت سلطه‌ی جهانی نظام‌مند بود که دربرگیرنده‌ی مراکز تجاری، صنعتی در اروپا و نیز در کشورهای مستعمره‌ی انگلستان بود.

پیشرفت‌های جدید در کشتیرانی پیش‌شرط فناوری‌های این فرآیند بود - بدین ترتیب امکان استثمار مواد خام از آمریکای شمالی و جنوبی به‌وجود آمد که {کریستف} کلمب مقدمات آن را فراهم کرد. جابه‌جایی طلا توسط اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها از سده‌ی نوزدهم منجر به مسلط‌شدن اقتصاد پولی بر اقتصاد طبیعی در اروپا شد. تجارت بردگان فراری اقیانوس آتلانتیک و مزارع کشاورزی پنبه در جنوب آمریکا در سده‌ی هیجدهم و نوزدهم، پیش‌شرط رونق صنایع نساجی در انگلستان و پیش‌برد صنعتی‌سازی شد. برده‌داری در معادن طلا و مزارع کشت پنبه در «جهان جدید» پدیده‌هایی است که اگرچه در تقابل با کار مزدبگیری «آزاد» در سرمایه‌داری قرار دارند اما بخش جدائی‌ناپذیر نظام جهانی سرمایه‌داری هستند.

بایستی از این‌جا حرکت کرد که از سده‌ی شانزدهم، نظام جهانی سرمایه‌دارانه‌ای با گردش و جریان کالاها و پول وجود داشت - هرچند که تولید وسائل معاش تقریباً به‌صورت منطقه‌ای انجام می‌گرفت. هژمونی مرکز این نظام از اسپانیا، پرتغال و هلند به انگلستان، کشور نمونه‌ی سرمایه‌داری صنعتی منتقل شد (Arrighi 1994). نخست در پی تثبیت سرمایه‌داری تجاری جهانی تولید سرمایه‌دارانه مسلط شد، ابتدا در کشاورزی انگلستان و سپس در صنایع نساجی و دستی که با رقابت مانوفاکتورها مواجه شدند. بنابراین، پس از مدتی مناطق کاملاً دست‌نخورده و بکر «پیشاسرمایه‌داری» دیگر وجود نداشت. بازار جهانی تأثیرات اقتصادی و

سیاسی در دوره‌ها و مناطقی داشت که در آن‌ها سرمایه‌داری هنوز در تمام سپهرهای حیات بخش‌ها و شاخه‌های اقتصادی مسلط نبود. این تغییرات مقاومت‌ها و مبارزاتی را شکل بخشید که دست‌کم در تاریخ جنبش کارگری باید به موجودیت آن‌ها اشاره کرد.

## جنگ‌های دهقانی - پیشگام جنبش کارگری؟

کنش‌گران این مبارزات آغازین نه کارگران مزدبگیر و کارگران بلکه دهقانان، صنعت‌گران افزارمند، هم‌چنین قشرهای فرودست شهرنشین بودند. آن‌ها به‌عنوان کارگر مزدبگیر یا کارگر علیه کار مزدبگیری اعتراض نمی‌کردند. مبارزات اجتماعی این قشرها همواره در سراسر دوران قرون وسطی وجود داشت. شاگردان صنعت‌گران افزارمند برای شرایط کاری بهتر دست به اعتراض می‌زدند، دهقانان علیه اربابان‌شان قیام و مستمندان علیه شورای شهر در خیابان‌ها مبارزه می‌کردند.

این اعتراضات با جنگ‌های دهقانی سال‌های ۲۵-۱۵۲۴ در آلمان کیفیت نوینی کسب کردند. تغییر مالیات طبیعی به مالیات پولی، تجاری‌سازی مذهب از طریق کفاره پرداختن برای بخشش گناهان، خصوصی‌سازی زمین کُمونیتی‌دهقانی به‌نفع اربابان و مرکزی‌سازی سلطه‌ای منطقه‌ای در دولت‌های کوچک به‌نفع حقوق سنتی دهقانان به قیامی در مناطق آلمان انجامید که صدها هزار نفر در آن شرکت کردند. این قیام به‌طرز خشونت‌آمیزی سرکوب شد و هیچ‌یک از مطالبات قیام‌کنندگان محقق نشد. با وجود این، حاکمان تا نسل‌های متمادی کماکان از تکرار چنین قیامی واهمه داشتند. مطالبات قیام‌کنندگان تحت نام «مردمان بی‌نام و نشان» و از طریق اعلامیه‌ها اقامه شد. برای نخستین‌بار در تاریخ آلمان تنش‌ها و مبارزات اجتماعی فرامنطقه‌ای پا گرفتند. با اصطلاح «مردمان بی‌نام و نشان» هویت اجتماعی جمعی به‌عنوان حامل اعتراضات شکل گرفت. به‌همین دلیل پتر بلیکه، تاریخ‌شناس، جنگ دهقانی را «انقلاب مردمان بی‌نام و نشان» برشمرد (Blicke 2006). کاربرد واژه‌ی «انقلاب» برای این اعتراضات معقول به‌نظر می‌رسد چرا که آن‌ها، برخلاف شورش‌ها و اعتراضات قبلی، برای نخستین‌بار با برنامه‌ها و مجموعه‌ای از درخواست‌ها خواهان نظم اجتماعی جدیدی شدند. سمت‌گیری این برنامه‌ها و درخواست‌ها علیه تجاری‌سازی سپهرهای سنتی زندگی بود. توماس مونستر اصلاح‌طلب، با تکیه بر ایده‌ی عشق به هم‌نوع مسیحیت، مطالباتی را برای لغو سلسله‌مراتب رسته‌ای و اجتماعی‌سازی وسائل تولید کشاورزی مطرح کرد.

با این حال، این جنبش نه جنبشی کارگری بلکه جنبشی دهقانی بود که در ابتدا سمت‌گیری‌اش نه علیه سرمایه‌ی تجاری پیشرفته بلکه اشرف بود. در این‌جا مسأله بر سر آغازگاه مرحله‌ای بینابینی بود که کارگران در آن اعتراضات گاهی مطالبات آرمان‌شهری کمونیستی را مطرح می‌کردند اما در عین حال گاهی خواهان احیاء «حقوق قدیمی» بودند و در هر دو این موارد می‌باید علیه ساختارهای سیاسی فئودالی مبارزه می‌کردند. آن‌ها به وضعیت نابه‌هنجار کارگران مزدبگیر اعتراض نمی‌کردند بلکه اساساً علیه اجبارشان به کار

مزدبگیری مبارزه می‌کردند: اعتراض به تثبیت سرمایه‌داری به‌عنوان نظم اجتماعی. از پس شکست همین مبارزه که تأثیراتش سده‌ها ادامه داشت، جنبش کارگری کلاسیک و سوسیالیسم مدرن در چارچوب جامعه‌ی از نو شکل گرفته رشد کردند.

### تلاش برای ارائه‌ی تعریفی از جنبش کارگری

جنبش کارگری بر مبنای این تعریف اعتراضات کارگران مزدبگیری است که برای تأمین وسائل معاش‌شان مجبور به فروش نیروی کارشان هستند. کسانی که دیگر در بخش کشاورزی کار نمی‌کنند، یا این که فقط به‌طور حاشیه‌ای در این بخش مشغول به کار هستند، و از مالکیت بر هیچ چیز دیگری به‌عنوان منبع درآمد برخوردار نیستند. هستی‌شان وابسته به بازار کار است که در آن می‌توانند خدمات‌شان را عرضه کنند. گروه‌های کارگران روزمزد و فرودستان بخشی از نظم اجتماعی قرون وسطی بودند. با وجود این، آن‌ها اقلیتی بودند که از وجهه‌ی اجتماعی برخوردار نبودند. این امر با انقلاب ۱۸۴۸ و تأسیس تشکل‌های مستقل خودشان در حوزه‌ی آلمانی‌زبان تغییر کرد. یک باره مفهوم منفی‌انگارانه‌ی «کارگران» به هویت‌یابی اعتراضی مثبت مبدل شد که از مطالبات اجتماعی استنتاج شد.

این فرآیند شکل‌گیری آگاهی طبقاتی است. واژه‌ی «طبقه» در ابتدا معنای دیگری جز «گروه» یا «دسته‌بندی» نداشت. مدت‌ها قبل از انقلاب ۱۸۴۸ دسته‌بندی کارگران وابسته وجود داشت که گاه به‌گاه نیز به شکل جنبش‌ها و اعتراضات منطقه‌ای حاکی از آگاهی طبقاتی بود. با وجود این، این طبقه‌ی شکل‌گرفته مدت‌ها نتوانست به‌طور منسجم و واحد دست به مبارزات اجتماعی سراسری بزند. مبارزات و اعتراضات پراکنده اگرچه برای این طبقه تجربه‌های تلخی بودند اما به‌هیچ‌وجه بی‌ثمر نبودند. با این حال، با توجه به تعریف محدودی که تاکنون از جنبش کارگری وجود داشته است، در مقام مقایسه، پژوهش‌های کم‌تری درباره‌ی این دوران بینابینی انجام گرفته است که طی آن اعتراضات کارگران بیش‌ازپیش افزایش یافت و سیر حرکت‌شان منطبق با الگوهای موجود قرون وسطایی نبود هرچند هنوز شکل یک جنبش کارگری سازمان‌یافته را به‌خود نگرفته بود. این دوران بینابینی بخش از تاریخ جنبش کارگری است.

### تلاش برای ارائه‌ی تعریفی از سوسیالیسم

در تلاش برای حدومرزگذاری زمانی و مکانی برای پدیده‌ی سوسیالیسم، به تناقضات و ناهم‌سازی‌های متعددی برمی‌خوریم. در کتاب «تاریخ سوسیالیسم» اثر نویسنده‌ی فرانسوی ژاک دروز، تاریخ ایده‌های اندیشمندان سوسیالیست تا دوران باستان و دوران طلایی آتن پی‌جویی شده‌اند (Droz 1972a). در نظریه‌ی مارکسیستی حتی از «کمونیسم بدوی» صحبت شده است، یعنی دوره‌ی پیشاتاریخ که در آن مالکیت بر خاک و زمین یا وسایل تولید وجود نداشت (MEW 26: 414f). براساس این نظریه قدمت

ایده‌های کمونیستی و سوسیالیستی می‌تواند به قدمت خود بشر باشد - موقعیتی بدوی و ناب که در مرتبه‌ای عالی‌تر بایستی بازآفرینی و متحقق شود. البته تاریخ ایده‌ها، اصطلاح «سوسیالیسم اولیه» را به دوران ماقبل تاریخ منتسب نمی‌کند بلکه آن را مجموعه‌ای از توصیفات آرمان‌شهری از جامعه‌ای قلمداد می‌کند که «آرمان‌شهر»، اثر آگازین توماس مور در سال ۱۵۱۶، نقش تعیین‌کننده‌ای در تبیین آن ایفا کرد. این ایده‌ها بعدها حوزه‌ی ادبیات را ترک کردند، از تصورات مذهبی جدا و وارد عرصه‌ی اقتصاد شدند. این ایده‌ها به انحاء مختلف بسط یافتند و به‌عنوان برنامه‌ی سیاسی دیدگاه‌های اجتماعی درک شدند. دوران اوج سوسیالیسم اولیه در فرانسه‌ی سده‌ی هیجدهم و نوزدهم با نویسندگانی نظیر بابوف، سن سیمون و پرودون بود (Droz 1972b). هم‌چنین خاستگاه واژه‌ی «سوسیالیسم» عصر ماقبل تاریخ نبود بلکه در آغازگاه سده‌ی نوزدهم ناهم‌هنگام در زبان‌های مختلف اروپا رایج شد. صفت «سوسیالیستی» آموزه‌ی ایده‌ای سیاسی قلمداد شد و از این رو از صفت «اجتماعی» متمایز شد و شکل‌های عام همکاری یا میان‌کنش چندین نفر به‌طور نامشخص تعریف شد.

مضمون سوسیالیسم اولیه دربرگیرنده‌ی نظامی‌تر ایده‌های به‌غایت متنوع است که تناقض‌های بین آن‌ها کم نیست. صورت‌بندی منسجم و دستگاه‌مند سوسیالیسم اغلب به کارل مارکس و فریدریش انگلس نسبت داده می‌شود. **مانیفست حزب کمونیست** نوشته‌شده در سال ۱۸۴۸ به‌عنوان اثر کلیدی و نقطه‌ی عطف جایگزینی سوسیالیسم اولیه‌ی آرمان‌شهر با سوسیالیسم «علمی» قلمداد شده است (Kool 1972: Bd 1, 5, 7). مدعایی که نمایندگان آنارشیسم آن را یکسره انکار کرده‌اند. هم‌چنین آن‌ها خود را بخشی از جنبش سوسیالیستی می‌دانستند و به نویسندگان سوسیالیسم اولیه ارجاع می‌دادند اما جایگاه نظریه‌ی مارکس را به‌عنوان تعریفی بنیادین از سوسیالیسم رد می‌کردند.

از **مانیفست کمونیست** اغتشاش مفهومی بین سوسیالیسم و «کمونیسم» استنتاج می‌شود. این دو واژه در «مانیفست» اغلب معنای یکسانی دارند. تفکیک آن‌ها هفتاد سال بعد انجام گرفت، زمانی که در نتیجه‌ی انقلاب اکتبر حزب کمونیست تأسیس شد. قبل از آن حتی تروتسکی و لنین خود را سوسیالیست می‌نامیدند. حتی هر دو عضو «حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه» بودند. سوسیال‌دموکراسی از آخرین مترادف‌های بی‌شمار برای سوسیالیسم است. تا جنگ اول جهانی، سوسیال‌دموکراتیک به‌همان معنای سوسیالیستی بود، پس از جنگ این مفهوم مشاجره‌برانگیز شد. واژه‌ی سوسیالیستی حتی در نام‌ها و برنامه‌های احزاب کنونی سوسیال‌دموکرات نیز موجود است، با این‌که آن‌ها دیگر برای سرنگونی سرمایه‌داری تلاش نمی‌کنند، چه از طریق اصلاحات و چه از طریق انقلاب؛ زیرا این نکته وجه‌تمایز عمده‌ی سوسیال‌دموکراسی و کمونیسم بود: اولی برای اصلاح و دومی برای انقلاب تبلیغ می‌کرد.

سوای شکل مبارزاتی انتخاب شده، سوگیری علیه سرمایه‌داری بالیده یا پیشرفته با تمایزگذاری بین فقیر و ثروتمند، بین کار مزدبگیری و سرمایه، نماد مشترک تمام جنبش‌های سوسیالیستی است. هدف آن‌ها تا به امروز سازمان‌یابی مشترک تولید اجتماعی رها از سلطه یا دست‌کم تحت سلطه‌ی ضعیف‌تر است. سرمایه‌دار خصوصی منفرد در این نظم اجتماعی وجود ندارد؛ تعاونی‌ها و فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی جمعی و هم‌چنین مالکان خرد فاقد حقوق‌بگیرانی که برای‌شان کار کنند، بایستی حاملان چنین جامعه‌ای باشند. برابری‌ستای این بازنمایی همان مورد دوم است که به سوسیالیسم به‌مثابه‌ی جنبشی اجتماعی می‌پردازد و نه به‌عنوان وضعیتی نظروزرانه در گذشته یا آینده. جنبش سوسیالیستی، که در این‌جا به اختصار بازنمایی شده است، از همراه شدن اعتراضات کارگری با بنای ایده‌های فیلسوفان سوسیالیست شکل گرفت. این ادغام برای نخستین‌بار در آلمان از طریق انجمن‌های افزارمندان رادیکال در سال‌های ۱۸۳۰ انجام شد. اعتراضات کارگران و فلسفه‌ی اجتماعی جمع‌باور قدمت طولانی‌تری دارند. علاوه بر این، هر دو این مؤلفه‌ها فرامنطقه‌ای و فرافرهنگی هستند - اعتراضات کارگری و ایده‌های جمع‌باور در سرتاسر جهان و در تمامی دوران‌ها وجود داشته است (Droz 1972: Bd. 1-17). با این حال، ادغام اعتراضات رادیکال کارگران با فلسفه‌ی اجتماعی - سیاسی با سمت‌گیری آینده‌گرایانه، نخست در اروپا انجام گرفت و بعدها به نمونه‌ای برای دیگر فرهنگ‌ها و مناطق بدل شد.

در عین حال در روسیه و مغولستان، که پیش‌ازپیش اقتصادشان متکی بر کشاورزی بود و در حاشیه‌ی سرمایه‌داری قرار داشتند، نخستین حکومت‌های سوسیالیستی به قدرت رسیدند. اکثر حاملان انقلاب در این مناطق کشاورزان بی‌سواد بودند، همین روند بعدها در چین به‌وقوع پیوست. بر این اساس به‌نظر می‌رسد که توالی جبری مفروض ادوارد برنشتاین و دیگر مؤلفان مبتنی بر صنعتی‌سازی، جنبش کارگری و سوسیالیسم به‌عنوان یک نمونه‌ی تاریخی ایده‌آل به‌هیچ‌وجه یک اصل عام معتبر نیست.

## **کشورهای در حال توسعه: دولت‌های کوچک آلمان در مسیر صنعتی‌سازی در قرون وسطی**

جنبش کارگری سازمان‌یافته‌ی آلمان در آغازگاه سده‌ی نوزدهم از شکست صنعت‌گران افزارمند پا گرفت. نخستین حرکت‌های این جنبش با اعتراضات شاگردان صنعت‌گران افزارمند بر بستر سنت‌های نظام سندیکایی آغاز شد. ریشه‌ی دیگر جنبش کارگری در بی‌شمار ناآرامی‌های مداوم کارگران روزمزد و قشرهای تحتانی شهرها بود. مستقل شدن جنبش کارگری مستلزم گسست ذهنی و عینی هر دو این گروه‌ها از نظم فئودالی قرون وسطایی بود تا بتوانند مشترکاً به‌عنوان یک طبقه‌ی جدید شکل بگیرند (مراجعه شود به Koka 1990). این رویکرد برای کارگران روزمزد چندان مشکل نبود. آن‌ها در پائین‌ترین سلسله‌مراتب اجتماعی قرار داشتند و در صورت نیافتن کار، به‌عنوان آواره و دوره‌گرد کاملاً از جامعه طرد می‌شدند.

برعکس، صنعت‌گران افزارمند در بطن جامعه‌ی فئودالی قرار داشتند و اغلب در شهرها زندگی می‌کردند، از ساختارهای پابرجا و منظم صنفی برخوردار بودند و به کارشان افتخار می‌کردند. آن‌ها از وضعیت اقتصادی باثباتی برخوردار بودند، چرا که دانش تخصصی‌شان نقش مهمی در فرآیند کار ایفاء می‌کرد و برای حمایت مادی از تازه‌کارها و شاگردان دوره‌گرد نهادهای اجتماعی به شکل مسافرخانه و رستوران وجود داشت.

بنابراین صنعت‌گران افزارمند در ابتدا دلیلی برای دست‌زدن به شورش نداشتند. این وضعیت با بحران فئودالیسم از سده‌ی شانزدهم و «فروپاشی» آن در گذار به سده‌ی نوزدهم تغییر کرد.

صحبت کردن از «فروپاشی» فئودالیسم بدین معنا نیست که نظم فئودالی بیان‌گر نظامی ایستا بود. برعکس: فئودالیسم یک نظام بسیار پویا بود که همواره تغییر می‌کرد و بحران‌های متعددی را از سر گذراند - برای نمونه همه‌گیری طاعون در اواسط سده‌ی چهاردهم که تبعات آن درهم‌ریختگی بافتمندی‌های اجتماعی بود. با وجود حال، این بحران در چارچوب این نظام از طریق صورت‌بندی و آرایش جدید ساختارهای آن حل شد که در ادامه نمونه‌وار به آن پرداخته می‌شود.

فئودالیسم برگرفته از واژه‌ی لاتین فویدوم، قطعه زمین، تیول، ملک است، زمینی قابل کشت که در مقابل خدمت به ارباب در اختیار کشاورز گذاشته می‌شد. ساختارهای زمین‌داری و کنترل بر تولید کشاورزی هسته‌ی فئودالیسم را تشکیل می‌دادند. اشراف هر منطقه قطعه‌زمینی را برای کشت در اختیار کشاورزان می‌گذاشتند که می‌باید به ازای آن بخشی از محصول برداشتی به اشراف داده می‌شد - بیگاری، کار اجباری برای ارباب. در مقابل ارباب زمین‌دار از رعیت‌هایش در مقابل حملات خارجی دفاع می‌کرد. در قرون وسطی دولتی که چنین وظیفه‌ای را انجام دهد، وجود نداشت. انحصار قدرت نزد اشراف بود، هم‌چنین حق جنگ و رسیدگی به امور قضایی. به‌ویژه امپراتور در «امپراتوری روم مقدس ملت آلمان» بسیار ضعیف بود و تقریباً هیچ نفوذی در مناطق نداشت، در حالی که در انگلستان و فرانسه خیلی زود قدرت‌های مرکزی نیرومند پادشاهی شکل گرفتند.

خدمات و مخارج دهقانان در اسناد یا توافقات شفاهی کاملاً از قبل تعیین شده بود. کلیسا این رویکرد را به‌لحاظ مذهبی توجیه می‌کرد که خودش نیز در قالب صومعه یا زمین‌های کشاورزی متعلق به کلیسا، به‌عنوان زمین‌دار عمل می‌کرد. اما کلیسا قبل از هر چیز طلب‌آمزش برای کشاورزان می‌کرد و از طریق سازه‌های ایدئولوژیک نظیر حق الهی امپراتور تمکین و فرمان‌بری از حاکمان را تضمین می‌کرد. هم‌چنین حاکمان از قدرت کلیسا برای زیرپا گذاشتن منافع مستقیم زندگی دهقانان استفاده می‌کردند. در قرون وسطی همواره با به خطر افتادن موجودیت دهقانان به واسطه‌ی فشار مالیات‌ها، یا زمانی که وضع مالیات‌های جدید برای دهقانان توجیه‌پذیر نبود، قیام‌های گسترده‌ای شکل می‌گرفتند (Blicke 2010). با وجود این، این اعتراضات به‌ندرت علیه نظم فئودالی بودند و بیش از هر چیز خواستار بازگشت «حقوق کهن» بودند،

دریافتی عادلانه از رابطه‌ی فرمانروایان و فرمان‌بران. این اعتراضات در اساس محافظه‌کارانه بودند و برای حفظ نظامی ایده‌آل تلاش می‌کردند.

شهرها در نظام فئودالی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند و امیر و شاهزاده نداشتند، حکومت جمعی به شکل شورایی بود که یا به صورت مشترک از گروه‌ها و انجمن‌های یک شهر تشکیل و یا این که از طرف گروهی از خانواده‌های ثروتمند تعیین می‌شد. اعتراضات در این جا بیان‌گر تنش بین گروه‌ها برای حکمرانی بر شهر بود و همواره محدود به یک منطقه. هویت‌یابی شدید گروهی صنعت‌گران افزارمند و صنف‌هاشان به ادغام دائمی عمودی آن‌ها انجامید و بنابراین پیوند کارگران در ساختارهای سلطه - شبیه به نقش کلیسا در پیوند دهقانان در نظام فئودالی شد.

با این همه، همبستگی افقی نیز - البته به ندرت - شکل می‌گرفت، نه به معنای همبستگی با قشر فوقانی گروه خود یا قدرت‌ها و حکومت‌های محلی بلکه با افرادی دارای جایگاهی یک‌سان با آن‌ها در برابر حکومت. برای نمونه اعتراضات علیه بدرفتاری استادکاران صنعت‌گران افزارمند با شاگردشان. در این موارد معیار سنجش دریافت‌های سنتی از عدالت بود. به‌رغم این که فئودالیسم نظامی ایستا نبود اما خود را نظم قطعی بنیادنهاده‌شده‌ی الهی قلمداد می‌کرد. به همین دلیل هر تغییری با ارجاع به گذشته توجیه می‌شد: به اسناد قدیمی، عادت‌های قدیمی یا انجیل. حتی {جنبش} دین‌پیرایی، به‌عنوان بانی جنگ‌های دهقانی و درهم‌شکننده‌ی فئودالیسم در ابتدا ایده‌ای محافظه‌کارانه بود: به‌عنوان دین‌پیرایی، احیای وضعیت ایده‌آل‌انگاشته‌ی گذشته.

جنبش کارگری آلمان در زمان‌های دور تا مدت‌ها در مقام مدافع «حقوق کهن» با این فرض استدلال می‌کرد: هر فردی در جامعه‌ای عادلانه بایستی بتواند از طریق کارش نیازهای اساسی‌اش را برآورده کند. شالوده‌ی این نظریه از عدالت در آن زمان موضعی محافظه‌کارانه بود که جنبش کارگری آن را کمابیش بدون تغییر قبول کرده بود. استدلال بنیادین درباره‌ی شرایط کاری تضمین‌کننده‌ی امنیت شغلی تا به امروز در کانون هر بحثی برای عدالت اجتماعی قرار دارد.

## بحران فئودالیسم

منشأ فروپاشی فئودالیسم در آلمان بحرانی دائمی از سده‌ی شانزدهم بود. ساختارهای قدیمی با گسترش فزاینده‌ی اقتصاد پولی جذابیت خود را برای قدرت‌های محلی از دست دادند. فرآیند آرام تمرکز قدرت در دست قدرت‌های محلی آغاز شد - به نفع دهقانان و اشراف خرد. پس از آن که شکست جنگ دهقانی نتوانست جلو این روند را بگیرد، جنبش دین‌پیرایی امیران نسبتاً ثروتمند را قوی‌تر کرد که خود را براساس آموزه‌ی جدید مستقل از کلیسا دانستند، اغلب اموال کلیساها را مصادره و قدرت‌شان را در حیطةی قلمروشان

تحکیم و نهادهای محلی را منحل کردند. هم‌چنین آن‌ها کوشیدند سلطه‌ی مستقیم‌شان علیه فرودستان را تحکیم کنند. این به‌معنای برپایی بوروکراسی و ادارجات، دستگاه قضایی و هنجارهای حقوقی واحد بود. دولت مدرن متولد شد. در آلمان برخلاف فرانسه نه یک دولت مرکزی بلکه مجموعه‌ای از دولت‌های کوچک رقیب شکل گرفت (Kocka 1990: 13ff).

این امر نقاط ضعف بسیار بزرگی برای دولت‌های آلمان در نظام جهانی سرمایه‌داری روبه‌شکل‌گیری داشت. این دولت‌ها از نهادهای مرکزی برای پیوند قدرت اقتصادی و سیاسی‌شان برخوردار نبودند، بازار مشترکی برای گسترش صنایع‌شان نداشتند. به‌طور مشخص پروس، همراه با اتریش، این قدرت مسلط در حوزه‌ی آلمانی زبان، فقط می‌توانستند در مقابل سیر حوادث واکنش نشان دهند. استبداد روشنفکرمانه‌ی پروس بیش‌ازپیش تحت‌تأثیر ایده‌آل‌های حکومت مطلقه‌ی فرانسه و برتری اقتصادی کشورهای همسایه‌اش بود.

شاخصه‌ی این رویکرد به بارزترین شکل آن به اصطلاح اصلاحات پروس بود که از طریق آن‌ها از سال ۱۸۰۷ پایه‌های مهم مدرن‌سازی اقتصادی - سیاسی شالوده‌ریزی شد که در عین حال تغییرات اجتماعی نیز به همراه داشت. شکست کامل پروس از ارتش ناپلئون در سال ۱۸۰۶ زمینه‌ساز این رویکرد بود. پیروزی فرانسه به‌معنای پایان موقتی بلندپروازی‌ها برای بدل شدن به یک قدرت بزرگ و از دست‌دادن بخش‌های زیادی از مناطق این کشور بود. حکومت پادشاهی برای برقراری توازن قوا پس از این شکست از طریق وزیران خود، اشتاین و هاردنبرگ، دست به یک رشته اصلاحات در عرصه‌ی مدیریت، دادگستری، آموزش و امور نظامی زد؛ یکی دیگر از اهداف این اصلاحات برچیدن امتیازات و وابستگی‌های فئودالی بود، هرچند جایگاه اجتماعی اشراف را از طریق پرداخت غرامت و دیگر اقدامات تضمین کرد. فرمان اکتبر سال ۱۸۰۷ نخستین و نتیجه‌بخش‌ترین اصلاحاتی بود که از طریق آن سرفداری لغو شد.

دهقانان دیگر آزاد بودند، بنابراین دیگر مجبور به بیگاری، پرداخت عوارض و کسب اجازه از زمین‌داران برای ازدواج نبودند، می‌توانستند شغل‌شان را آزادانه انتخاب کنند و محل زندگی‌شان را تغییر دهند.

این حقوق به‌سرعت به تعهدات بدل شد و پرداخت غرامت به اربابان به ورشکستگی بسیاری از دهقانان منجر شد. زمین‌های مشترک به‌نفع مالکان زمین‌ها خصوصی‌سازی و کلیه‌ی کمک‌ها برای تأمین معاش دهقانان قطع شد. اصلاحات به بی‌اثر شدن تمام موازین برای جلوگیری از اخراج دهقانان از زمین‌های مالکان منتهی شد.

در حالی که مهاجرت از روستاها به شهرها در سده‌های گذشته بسیار آرام انجام می‌گرفت، گروه بی‌شماری از مردم در مدت کوتاهی بنیادهای زندگی‌شان را از دست دادند و مجبور به جستجوی کار در شهرها شدند. در کنار این جابه‌جایی نسبی، شمار مطلق جمعیت طی نسل‌های بعدی به‌میزان بی‌سابقه‌ای افزایش یافت.



در سال ۱۷۸۰، ۲۱ میلیون نفر در مناطقی زندگی می‌کردند که بعدها به امپراتوری آلمان تعلق پیدا کرد، این نرخ در سال ۱۸۲۵ به ۲۸ میلیون و در سال ۱۸۷۵ بالغ بر ۴۳ میلیون نفر بود (Kocka 1990:30f). دلیل این امر برداشته شدن محدودیت‌های ازدواج بود — و البته فزونی ناامنی اجتماعی که نتیجه‌اش افزایش شمار کودکان جهت تضمینی برای تأمین اجتماعی در دوران پیری بود.

قشر کارگران روزمزد، فرودستان و فقیران بیش‌ازپیش در سال‌های ۱۸۴۰ افزایش پیدا کرد، پدیده‌ای که تحصیل‌کردگان تحت نام «Pauperismus/ فقر عمومی» به بحث جدی درباره‌ی آن می‌پرداختند. «Pauper» یک واژه‌ی لاتینی و به‌معنای «فقر» است — واژه‌ی نوین ساخته‌شده در زبان فرانسه «pauple» — به‌عنوان «مردم بی‌سروپا». آن‌ها کارگران مزدبگیر آن زمان بودند. این «مردم بی‌سروپا» اغلب از هیچ امکانی برای کار منظم برخوردار نبودند زیرا صنعتی‌سازی نیازمند نیروی کار انبوه هنوز در مراحل اولیه‌ی خود قرار داشت. دگرگونی «مردم بی‌سروپا» از کارگران مزدبگیر غیرآزاد در آغازگاه سده‌ی نوزدهم به پرولتاریا نیازمند دو چیز بود: کارخانه و اتحادیه.

این امر بدین معنا نیست که فقیران در آن دوره با خوشحالی به کارخانه‌ها سرازیر می‌شدند. قشر فرودست در آن زمان از خانه‌های کار نفرت داشت. نظم کارخانه‌ای و کار مزدبگیری منظم می‌بایستی در سده‌ی نوزدهم در تمام کشورهای در شرف صنعتی شدن نخست از طریق قوانین جدید پیرامون فقیران، موازین کار در کارخانه، دستگاه قضایی متمرکز و تعاریف جدیدی از قانون‌مندی و ناقانون‌مندی به مرحله‌ی اجرا در می‌آمد (Meyer 1999: 113ff, Writz 1982). یک نمونه پیرامون این موضوع قوانین مربوط به دزدی چوب است که کارل مارکس جوان در نخستین نوشته‌ی سیاسی‌اش آن را به باد انتقاد گرفت (MEW 1: 109-147). جمع‌آوری چوب به‌عنوان فعالیت نمونه‌وار فقیران — شالوده‌ریزی بر مبنای تصور از مالکیت کمونیته بر طبیعت — در جریان اصلاحات ارضی حمل بر دزدی شد.

گرسنگی مطلق «بی‌سروپاها» را مجبور به بزهکاری کرد. سرقت اموال و ناآرامی‌های ناشی از گرسنگی، اخاذی موادغذایی توسط باندهای مسلح و آتش‌افروزی بیش‌ازپیش افزایش پیدا کردند (Meyer 1999: 115). اما دزدی در زندگی قشرهای فرودست جدید به امری عادی مبدل شد و تا مدت‌ها از تبعات اشتغال نامنظم و منبع درآمد نامطمئن بود. نخست «بی‌سروپایاها» با جداسازی فقر از بزه‌کاری به پرولتاریا بدل شدند. پیش‌شرط این امر وجود کار در کارخانه و هنجارسازی آن از طریق اخلاق کاری پرولتاریایی بود. این اخلاق کاری در وهله‌ی نخست به‌نفع کارفرمایان بود و از بالا به کرسی نشانده شد. با این حال، با شکل‌گیری سازمان‌ها و تشکل‌های کارگری خود کارگران برای آن تبلیغ می‌کردند آن‌هم با هدف تثبیت جایگاه اجتماعی‌شان و پیدا کردن گوش شنوایی برای مطالبات‌شان.

\* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ی پیش‌نویس و فصل اول این کتاب

*Sozialismus und Arbeiterbewegung in Deutschland und Österreich von Anfängen bis 1914.* Schmetterling Verlag

نوشته‌ی رالف هوف روگر است.

#### یادداشت‌ها:

- [۱]. در اکثر ادبیات «اتحادیه دادگران» آورده شده، در حالی که نام این اتحادیه «اتحادیه‌ی عدالت» بود، مراجعه شود به:  
Joachim Höppner, Waltraud Seidel-Höppner. Der Bund der Geächteten und der Bund der Gerechtigkeit, Teil 1. In: Jahrbuch für Forschungen zur Geschichte der Arbeiterbewegung, Heft 3/2002, S. 70 f.
- [۲]. این جنبش با تکیه بر منشور مردم [Peoples Charter]، تنظیم شده در سال ۱۸۳۶، از جمله برای کاهش ساعت کار و اصلاح نظام انتخاباتی مبارزه می‌کرد و در سال ۱۸۴۸ از هم پاشید.